

آناتومی یک حزب بورژوایی

درباره‌ی «حزب چپ ایران (فدائیان خلق)»

وحید اسدی

کمونیسم، بنا به گفته‌ی مارکس، ایده‌ای نیست که باید به آن برسیم، بلکه آن جنبش واقعاً موجودی است که هدفش تغییر بنیادین و ریشه‌ای وضعیت موجود است. جنبشی که برای اعتلای خویش بایستی دست‌کم این چند گام اساسی را بردارد: تشخیص گرایش‌های بنیادین نهفته در سرمایه‌داری، دست گذاشتن بر روی شکاف‌انگیزترین تضادهای جامعه‌ی بورژوایی، تشخیص گرایش‌های نهفته در سرمایه‌داری برای گذاری سوسیالیستی/پرولتری از آن و، در انتها، سازمان و سامان بخشیدن به خود کمونیسم، آن‌طور که درباره‌ی آن حرف خواهیم زد.

هر سوژه‌ای که بنا دارد تا با نظام سرمایه به نبرد به پا خیزد، باید نسبت خود را با موضع و موقفی که خود در این نظام اشغال می‌کند روشن سازد. همان‌طور که مارکس و انگلس روشن ساخته‌اند، سرمایه‌داری «گورکنان» خود را می‌آفریند. این حرف به این معناست که رادیکال‌ترین سوژه‌های نبرد با این نظام همان سوژه‌هایی هستند که در بنیادین‌ترین شکاف و تضاد آن زندگی می‌کنند. با این وصف، هر سوژه‌ای (در قامتی منفرد یا محفلی یا حزبی یا ریزوماتیک یا موقعیت‌پردازانه یا ...) که داعیه‌ی نبرد با سرمایه‌داری دارد، منطقاً با کلنجار رفتن با این تضاد(های) بنیادین است که قادر است از آن فراروی کند. این فراروی البته صرفاً مسئله‌ای عملی نیست (که آشکار است)، بلکه در سطح نظری نیز برقرار است. یعنی، حتی در سطح نظری نیز، بدون دست گذاشتن بر روی تضاد(های) بنیادین نمی‌توانیم از هزارتوی ایدئولوژیک دال‌های بورژوایی فرار کنیم. دلالت مشخص این حرف آن است که حتی نظریه‌پردازی‌هایی که خود را سرمایه‌داری‌ستیز می‌خوانند هم گرفتار ساحت ایدئولوژیک آن هستند؛ اگر بر روی آن تضاد(ها) چشم ببندند.

شرح آنچه رخ داد

چندی پیش با فراخوان برخی از اعضای سابق سازمان چریک‌های فدایی خلق اکثریت، کنگره‌ای سه‌روزه در آلمان برای بحث پیرامون اساسنامه‌ی حزب جدیدالتأسیسی به نام حزب چپ ایران شکل گرفت. این کنگره که واکنش‌های بسیاری در داخل و خارج برانگیخته بود - واکنش‌های متفاوتی از فحاشی تا ستایش، از بیان اینکه این حزب کورسوی امید ایران است تا گفتن اینکه اعضای حزب مشت‌خورد فروخته‌اند - در نهایت توانست با اجماعی نسبی به تشکیل حزب چپ ایران منجر شود. اما چند نکته در همین ابتدای حیات این حزب توجه همه را به خود جلب کرد. حفظ نام «فداییان خلق»، در کنار اساسنامه‌ای مضحک و تحلیل‌هایی مشخصاً دست راستی و بی‌بهره از مشخصات یک تحلیل مارکسیستی از وضعیت، از چیزی ناامیدکننده‌تر از یادآوری ریشه‌های اکثریتی برخی اعضای حزب خبر می‌داد. این روح و بن‌مایه‌ی شاخه‌ی اکثریت بود که دوباره و در کسوتی جدید خود را ظاهر می‌کرد. این بر صحنه آمدن بورژوازی‌ترین طیف چپ‌های ایران بود که دوباره بر همان طبل قدیمی مخالفت با ولایت فقیه و نامتعارف بودن فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی ایران می‌کوفتند. این بازشنیده شدن نوای راست‌ترین طیف تحلیل‌گرانی مانند کاتوزیان در سخن طرفداران و افراد این حزب بود که به ما این خطر را گوشزد می‌کرد که با چیزی احتمالاً تا بُن استخوان بورژوازی طرف هستیم. از این رو تصمیم به بازبینی حزب چپ و روشن ساختن ضرورت وجودی آن گرفتیم. نوشته‌ی حاضر بنا دارد تا به نحوی انتقادی به «حزب چپ ایران (فداییان خلق)» بپردازد. حال با گذشتن از اسامی حاضران این کنگره، می‌توانیم پرسشی اساسی‌تر را در ذهن خود تجسم کنیم. حزب چپ اساساً از کجا پدید آمده؟ چه شده که حزب چپ - نه سازمان و نه گروه - ضرورت تشکیل یافته است؟ اما لازم است ابتدا به مفهوم حزب و تحزب ورود کنیم و برخی مفاهیم را بازخوانی کنیم.

حزب و تحزب - بخش اول: جنبش‌گرایی، جامعه‌ی مدنی و حزب بورژوازی^۱

فعلیت انقلاب، نه ناشی و سرچشمه گرفته از مناسبات تالی یک وضع، بلکه از دل تضاد آن است که نشأت می‌گیرد، یا به عبارتی از دل خود واقعیت است که سربرمی‌آورد؛ در واقع، از همان مناسباتی که تضاد بنیادین را نشانه رفته‌اند. این بدین معناست که این نهایی‌ترین ضربه که باید به بنیادین‌ترین تضاد وارد شود، بر دوش حامل این تضاد است. گفتیم نباید فعالیتی ناشی از مناسبات تالی یک وضع را برابر با فعالیت انقلابی بگیریم. اینجا

^۱ . برای ورود دقیق‌تر به این مطالب به مجموعه‌مقاله‌ی «نقد لیبرالیسم کارگری» نوشته‌ی خسرو خاکبین رجوع کنید.

می‌کوشیم این گزاره را روشن‌تر سازیم. ما حزب را به دو معنا می‌فهمیم. اول، فعالیت حزبی بورژوازی، که با توجه به فضایی که تا کنون در آن زندگی کرده‌ایم، فعالیت ملموس‌تر به نظر می‌رسد. فعالیت شامل تمام گروه‌هایی که فعالیت اجتماعی را در «جزئیاتی مجزا از کلیت» و یا در «عامیتی همه‌پسند» می‌بینند. اینکه چرا در هر دوی این‌ها یک وجه از بورژوازی حاضر است را در تاریخی از این فعالیت‌ها می‌توان دنبال کرد: آشکارا در آن دست فعالیت‌هایی که عامیتی همه‌گیر و زمینه‌هایی عام را پایه‌ی بحث خود می‌گیرند؛ زمینه‌هایی که همه و همه فارغ از سویی واکنش‌هایشان علیه وضعیت - صرفاً به‌واسطه‌ی همین واکنش، یعنی همین جنبیدن‌ها - می‌توانند ذیل یک نام عام جای گیرند. حرکتی بر پایه‌ی این کل کاذب هیچ‌گاه نمی‌تواند آن مقوله‌ی زیرین و بنیادین تضادآمیز را نشانه‌برود. در واقع، پیشاپیش همین نشانه‌نرفتن این تضاد بنیادین است که جنبش‌گرایی را نهایتاً به محافظه‌کاری بدل می‌کند. ناتوانی این گروه‌ها را هم می‌توان در چارچوبی دیگر بازخوانی کرد: اصلی‌ترین تضاد توسط این مسائل جنبش برانگیز، اساساً قابل بازتاب نیست. یعنی حل این تضادهای دروغین - که اصلتی جدا از مسئله‌ی بنیادین نظم سرمایه‌داری ندارند - نمی‌توانند نهایتاً وضعیت را عاری از تضاد سازند. چیزهایی که این گروه‌ها روی آن دست می‌گذارند و آن را اصلی‌ترین محور مطالبات‌شان قرار می‌دهند، به هیچ وجه ارتباطی با ضرورت‌های منطقی/تاریخی ایجاد شده توسط کلیت وضعیت ندارد. آن‌ها همه چیز را در اولین تصویری که از آن می‌بینند، می‌فهمند؛ از همین رو نمی‌توانند چیزی را که در زیر جریان دارد ببینند. نهایتاً هم با کمی مهربانی آمیخته با عارضه‌ی عذاب وجدان بورژوازی از کارگران همان‌طور دفاع می‌کنند که از همجنس‌گراها، کویرها، زنان، درویش‌ها و غیره. همه با پدیدارهایی مواجه می‌شوند که تضاد نهایی در این سطح تولید کرده؛ پدیدارهایی فریبنده که می‌توانند خود را به عنوان ذات بر ما عرضه کنند. به همین گونه است که این گروه‌ها اگر خویش را حول اصلی‌ترین تضاد جامعه سازمان ندهند و آن را پایه‌ی مادی موجودیت خود نکنند، ضرورتاً باید گروه و دسته‌ای از بورژوازی نام بگیرند که در حال حفظ نظم موجود است.^۲ برای تدقیق بیشتر این بحث باید گفت که مناسبات تولیدی که در نهایت برای محقق کردن هرچه بیشتر خود در طول و عمق جامعه‌ی انسانی خود را

^۲. از «حفظ کردن» این موضوع را باید در ذهن بیاوریم که حتی اگر این جنبش‌ها ظاهراً در جاهایی و در گره‌گاه‌های تاریخی خاصی نقشی ایفا کرده‌اند، همواره دو معنا داشته است: اول آنکه هر پیروزی‌ای در نبرد اجتماعی، ضرورتاً پیشبرد منافع یک طبقه است. این یعنی به هیچ وجه در یک کلیت همه‌پیروز قرار نخواهیم گرفت. تحولات اجتماعی همواره به نفع یک گروه، و به ضرر گروه دیگر بوده است. این اهمیت دارد که پیشرفت‌ها به نفع چه کسی و به نظر چه کسی بوده است. تا کنون تمام جنبش‌های بهبود و رفرف تا زمانی که منازعه با تضاد کار و سرمایه پیدا نکرده‌اند، نتیجه‌ی آن مستحکم‌تر شدن جایگاه بورژوازی بوده است. و معنای دوم این است که این پیروزی‌های اجتماعی عمدتاً از آن رو نسبت به طبقه‌ی کارگر سرکوبگرانه و حذفی بوده‌اند که نافی جایگاه خاص طبقه‌ی کارگر در مناسبات تولید بوده‌اند. البته این را باید در معنای کلی یعنی طبقه‌ی کارگر جهانی فهم کرد تا بتوان وضعیت اروپا و آمریکا را درست‌تر تبیین کرد. مسئله صرفاً تغییر نیست، بلکه روشن شدن تکلیف گروه‌های اجتماعی با آن تضاد بنیادین است.

می‌گستراند (یعنی هم گسترانده شدن‌شان به تمام سطوح انسانی و هم مستحکم‌شدن‌شان در ساحت‌های پیش‌تر فتح شده) همواره معنا و مفهوم تمام آنچه که پیش از این انسانی بود را به یکی از ساحت‌های موجودیت خودش، یعنی رابطه‌ای شی‌ءواره بدل می‌سازد. این شی‌ءوارگی همواره برای برقرار ماندن خود باید گام بیشتری در کسب فضا‌های انسانی پیش‌تر فتح‌نشده بردارد؛ این به معنای بدل ساختن همه‌ی موجودیت جامعه به یک موجودیت شی‌ءواره و قائم به مناسبات تولیدی است. این روابط شی‌ءواره شده است که عملاً چیزی را برمی‌سازند که آن را جامعه‌ی مدنی می‌خوانیم. در واقع، وقتی این پدیدار شی‌ءواره را ایماژی فریبنده می‌خوانیم، همزمان به استوار بودن آن بر مناسبات تولیدی آگاه هستیم. به این معنا که بر پایه‌ی تضاد اصلی نهفته در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه است که این نوع مناسبات بدین‌نحو ممکن می‌شود. اتفاقاً این پدیدار شی‌ءواره یا همان برسازنده‌ی جامعه‌ی مدنی چیزی کاملاً مادی، عینی و ملموس است. از همین رو است که خصلت پدیداری خود را همواره به همراه دارد: چرا که «بازتاب» چیزی است که همیشه جریان و امتدادش تحقق شکل پدیداری‌اش را از طریق ممکن ساختن موجودیت آن مقوله‌ی بنیادین، پیشاپیش ممکن می‌سازد (یعنی پس از آنکه این پدیدار محقق شد، خود برای ادامه‌ی تحقق‌اش است که به بازتولید آن تضادی می‌پردازد که بر پایه‌ی آن وجودش ممکن شده بود). این جاست که نقطه‌ی اصلی ادامه‌ی حیات جامعه‌ی بورژوازی از صرف وجود این تضاد به صرف بازتولید آن از طریق پدیدارها تغییر مکان داده است. این بازتولید و تکرار و گسترش پدیدار بر اساس آن است که انگار - به بیانی ساده - تضاد را هرچه بیش‌تر از نقطه‌ی کانونی دور، و به جایی به اصطلاح آن زیر می‌برد. اما این زیر حکم همان مقوله‌ای را دارد که اتفاقاً صرفاً وجود آن از یک سو در گرو همین پدیداری است که به وجود آورده. به عبارت دیگر، زیر نه یک ذات ازلی و ابدی، بلکه چیزی است که همواره در مناسبات تولید بورژوازی برای تحقق گردش سرمایه پیش‌فرضی ضروری است. پس تمام برآمده‌های آن برای ادامه‌ی موجودیت خود ضرورتاً باید آن پیش‌فرض ضروری را بازتولید کنند. آنچه در این متن زیر می‌خوانیم اتفاقاً در تمام سطوح پدیداری‌اش هم به حیات خود ادامه می‌دهد و همزمان ایدئولوژی برای ممانعت در ایجاد شدن گسستی در آن باید حضور آن در همه‌ی این پدیدارها را تا حد ممکن نفی کند.

جنبش‌گرایی در معنای عام با پیش بردن امر جزئی، در کلیتی گنگ می‌تواند همه را در قالب گروه‌هایی ذیل نام خود گردآورد. اما همچنین یک وجه دیگر سامان بورژوازی، همان‌طور که گفتیم، جزئیات کنده‌شده از کلیت و جدا از هر پایه‌ی مادی و اخته در بازتاب واقعیت بیرونی هستند. این مرحله گامی از کلیت عام عقب‌تر و شکل‌دهنده‌ی عناصر جنبش‌گرایی است: نام‌های گردآوری شده برای ساختن یک کل کاذب. اصلی‌ترین مسئله‌ی ظهور این سیاق جنبش‌ها همانا در دورترین محدوده‌ی ظهور طبقه‌ی کارگر و توأمان همان حاصل ظهور وی

است: جامعه‌ی مدنی، آن سطح استوار بر استخوان‌های این «ناشهروندان». فارغ از دنبال کردن این مفهوم در طول تاریخ، در اینجا صرفاً می‌توانیم از کارکردها و ضرورت وجود آن سخن بگوییم. جامعه‌ی مدنی، مفهومی مثالین در آن بیرون نیست که با سعی و تلاش بیشتر بتوان به آن نزدیک شد؛ جامعه‌ی مدنی اتفاقاً در هر لحظه به حد ضرورتش محقق شده است؛ این از آن روست که این مفهوم را چیزی جز کرد و کار و زندگی روزمره‌ی بورژوازی - به معنای امتداد هرروزه‌ی منطق تولید سرمایه‌دارانه - به عنوان طبقه‌ی حاکم و ضامن ادامه‌ی شیوه‌ی تولید بورژوازی نمی‌دانیم. جامعه‌ی مدنی یعنی آنجا که همه چیز گویی در رقابتی سالم و صرفاً با کمی مدنیت بیشتر حل‌وفصل خواهد شد، نه مفهومی پیشینی در ذهن آدمیزاد برای کارهای هرروزه‌اش. جامعه‌ی مدنی، به یک معنا، همان ایدئولوژی‌ای است که سرمایه برای محقق شدن منطق خویش همواره در حال گسترش دادن آن است. جامعه‌ی مدنی هیچ نیست مگر تصویر بازتاب همان گردش با تحقق استثمار و کنده شدن ارزش اضافی از کارگر. این تصویر، همان‌طور که در دل آن دیده می‌شود، مازادی دارد که همواره برای ادامه‌ی این شیوه‌ی زندگی باید مازاد بماند. اما این مازاد، یا همان ناشهروند، در مازادبودگی خود است که می‌تواند پایه‌های این سطح ظاهراً استوار را به لرزه درآورد. چرا که، همان‌طور که گفته شد، این تضاد ضرورتاً با حضور این ناشهروند است که امکان‌پذیر می‌شود و در عین مازادبودگی این ناشهروند است که اکتساب ارزش اضافی و فرآیند گردش ممکن خواهد شد. هیچ‌گاه در این تصویر که برابری بشر را برای رقابت آزاد پیش‌فرض می‌گیرد، این ناشهروند حاضر نمی‌شود. این ناشهروند مازادی است که برابری خواهانه بودن این بازتاب را نفی می‌کند.

اگر جامعه‌ی مدنی‌ای که مشاهده کردیم در ذات به دم‌ودستگاه ایدئولوژیک بورژوازی تعلق دارد، چگونه جزئیت کذا را در فعالیت‌های جنبش‌گرایانه به وجود می‌آورد؟

اما این سطح دروغین جامعه همواره از تضادهای آن زیر در امان نیست. اگرچه عامل و حامل اصلی آن تضاد به کناری نهاده شده باشد، تضادها خود را به شکل‌های متفاوت در ساختارهای قرارگرفته بر روی آن‌ها متجلی می‌سازند. گرچه این‌ها خود را در تمام سطوح در قالب تضادی بنیادین پدیدار می‌کنند، نهایتاً مقولاتی جداافتاده و بی‌ارتباط با کلیت اصیل خواهند بود. از این روست که هر تکینه‌ای در برابر ساختارها، فارغ از بازتاب‌دهندگی هر تضادی از درون کلیت، دست به جنبشی برای «تغییر» می‌زند. اما این تغییر به هیچ وجه به معنای دگرگونی بنیادین نیست و صرفاً بیانگر یک جابجایی در جایگاه‌ها است: جایگاه اکتساب‌کننده‌ی ارزش اضافی!

در واقع، جنبش‌گرایی، به‌سان یک عنصر و جزء از کلیتِ مستقر است که پیش‌برنده‌ی امتداد وضعیت می‌شود. همه در خدمت تحقق این وضعیت قرار می‌گیرند،^۳ تمام این تکینگی‌ها که پیش‌تر هم مثال‌هایی از آن‌ها آوردیم: از ضدیت احمقانه با دین گرفته تا فمینیسم بورژوازی، کوییرها و همه و همه، اتفاقاً پیش‌تر از این‌ها موقعیت بورژوازی و نظم موجود را درونی کرده‌اند و به هیچ وجه در پی تغییر این نظم نیستند - یا بهتر بگوییم، نمی‌توانند در پی تغییر وضعیتی باشند که از تناقض بنیادین آن آگاهی ندارند - بلکه تنها می‌خواهند جایگاه خود را در درون همین نظم بیابند. هر آنچه با این نظم سر تعارض داشته باشد باید مرتجع، فاشیستی، دشمن دموکراسی یا مردم و ... نام گیرد. به سبب همین نفی است که همه‌شان در قالب کلیتی واحد شکل می‌پذیرند. باید بدانیم تنها زمانی تضاد جاری در ساختارهای اجتماعی فهمیدنی می‌شود که آن تضاد اصلی که بازتولیدکننده‌ی تضادهای جنبش‌برانگیز و بازتولیدشونده توسط همین اوضاع است را نشانه بگیریم. این امر می‌تواند چرایی قانونی بودن این تضاد را کشف و آن را در مرحله‌ی بالاتر نظم اجتماعی متعاقبش رفع کند.

این‌ها شکل‌دهنده‌ی منطق درونی احزاب بورژوازی است. سبک کار، همه چیز را درباره‌ی چیزی که در جریان است به ما می‌گوید. پیامد این‌ها هم احزابی است که در جهت منافع طبقه‌ی متبوع‌شان از رهگذر نادیده گرفتن وجود تضادهای بنیادین گام می‌گذارند. این احزاب در این مسیر از جهت نداشتن ارتباطی با آن طبقه‌ی اجتماعی که توان و بالقوگی فهم این تضاد را دارد، می‌کوشند اکثریت^۴ را هوادار خود کنند مگر از این طریق

^۳. ولی حامل تضاد درهم‌شکننده‌ی این کلیت در قلب مقولات دروغین به زیست خود، یعنی همزمان فهم و بازتولید شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه ادامه می‌دهد. این امتداد تا جایی رخ می‌دهد که طبقه‌ی کارگر تماماً از رهگذر مبارزه‌ی طبقاتی آگاهی کسب کند و در نهایت تضاد را از طریق فهم سبک و شیوه‌ی کار منطقی در هر لحظه‌ی منازعه‌ی طبقاتی و مقابله با شیوه‌ی تولید بورژوازی - یا همان تشکل‌یابی - رفع کند.

^۴. این اکثریت (یا به عبارتی همان فرایند «کسب اکثریت») هم البته حاصل و محصول هم‌مونی شدن بورژوازی در سطح سیاست و سیطره یافتن سلطه‌ی وی تا تمام سطوح ممکن برای انحلال همه چیز در دل «انکار شکاف موجود و وجود یک مازاد سیاسی» است. حاصل آن هم‌مونی بورژوازی است، چون بورژوازی از این میانجی است که می‌تواند اصالت عمل اجتماعی را از فرایند انکشاف تضاد منحرف کند و آن را در همگانی بودن آن وارد کند. همچنین این اکثریت محصول این هم‌مونی است، زیرا زمانی که این یکی از پیش‌فرض‌های تحقق‌اش را محقق می‌سازد، خود آن را در سطح دیگری باز برخواهد نشاند تا در فرایند شدن‌اش خللی ایجاد نشود. این دومی جایی است که در سطح منطقی-تاریخی با آن مواجه هستیم: این ایدئولوژی که در آن اصالت تحلیل یا عمل سیاسی صرفاً برخاسته از اکثریت پس پشت آن است از همین جا (که نقطه‌ی شروع را جایی بیرون از مناسبات مادی-تاریخی اجتماع می‌گذارد) شروع می‌شود. اشغال این جایگاه از رهگذر همان بازتولید است که ضرورتاً با نشناختن هر تضادی مترادف می‌شود؛ یعنی سیاست منطبق بر سیاست بورژوازی دقیقاً از همان‌رو که می‌تواند بازتولیدکننده‌ی وجه ایدئولوژیک «انکار» در بورژوازی باشد. آنجایی که شناخت مادیت اجتماعی در بستر شیوه‌ی تولید مطرح نباشد، بورژوازی مجبور است کاذب بودن‌اش و ممانعت‌اش از شناخت شکافی که به واسطه‌ی وجود انکار آن همچنان می‌تواند بورژوازی بماند، را در پس ایدئولوژی جمع‌آوری افراد پنهان سازد. بورژوازی در ایجاد و تأمین نیازها در تمام ساحت‌های انسانی، به نسبت جایگاه اتخاذ شده‌ی افراد در فرایند تولید، یا بهتر بگوییم، به نسبت طبقات، تمایزهای کاذب را جایگزین همان تضاد اصلی می‌کند. این طبقه‌بندی (که به معنای الغای مفهوم طبقه نیست) کیفیات نیازها را به کمیت این طبقه‌بندی‌ها و سپس به یک کیفیت عام تحویل می‌کند، کیفیت «تأمین نیاز». احزاب بورژوازی هم با «گروه‌های اجتماعی» کاذبی که به جای طبقات برمی‌نهند و خواستار هم‌نشینی همه‌ی آن‌ها هم می‌شوند، دقیقاً همین کار را می‌کنند: «ایجاد» و «تأمین» نیاز چیزی که نام عام آن اکثریت می‌شود، برای امتداد هم‌مونی و سلطه‌ی بورژوازی.

حقانیت مطالبات خود را به صورتی دروغین به کرسی بنشانند. این جاست که معنای نام عام و یکپارچه‌سازی تمام آن جزئیات‌ها زیر یک پرچم را می‌فهمیم: لشکری از گروه‌های متعدد ظاهراً متخاصم که تضادهای دروغین را از هم می‌ترسانند. تزلزل وضعیت اما از این تعادل سطحی میان تضادهای دروغین آغاز نمی‌شود، مسئله تماماً گذر از این وهم بورژوازی و انگشت نهادن بر بنیادین‌ترین تضاد موجود در دل سرمایه‌داری است.

حزب و تحزب بخش دوم: یک حزب کمونیستی

حال به این بپردازیم که حزب در معنای کمونیستی خود، یعنی حزب طبقه‌ی کارگر که بذره‌های آلترناتیو وضعیت را در چنگال طبقه‌ی متبوعش می‌بیند، چه خصوصیتی را در دل خود دارد که آن را در این جایگاه قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، با اکتساب چه خصوصیتی ضرورتاً به حزب طبقه‌اش بدل می‌شود. مارکسیست‌ها ادعا دارند که این طبقه، یعنی طبقه‌ی کارگر از میانجی‌زیست خود که همان معنابخشی به تضاد درونی سرمایه‌داری است می‌تواند ذات این وضعیت را به آگاهی خود از وضعیت بدل کند و از طریق گسست در منطق تولید، آن را به چیز دیگری بدل سازد. یعنی طبقه‌ی کارگر از آن رو به طبقه‌ی کارگر بدل می‌شود که در یک سوی این رابطه‌ی تضادی قرار می‌گیرد و همین است که به او امکان کسب آگاهی از این تضاد یا از طریق مبارزه‌ی طبقاتی را می‌دهد. طبقه‌ی کارگر صرفاً نیروی اکثریتی در تاریخ نبوده که از رهگذر آن - یعنی با تعداد بیشتر خود - ادعای دگرگون‌کنندگی وضعیت را داشته باشد و لقب «گورکن» را بر دوش بکشد. طبقه‌ی کارگر آن عنصر بنیادین وضعیت است که از میانجی‌تضادهای حمل‌شده بر وجودش جایی مشخص در این نظام پیدا می‌کند. اگر عقیده داشته باشیم این بنیادین‌ترین تضاد وضعیت، یعنی تضاد کار و سرمایه، همان چیزی است که امتداد وضعیت را تضمین می‌کند، پس هیچ چیزی جز مرکزیت این طبقه در طی حرکتی قهرآمیز نمی‌تواند این وضع را دگرگون سازد. از این رو، کل جنبش‌های اجتماعی که منطق نهایی آن‌ها صرفاً جنبیدن در برابر وضعیت است، تا زمانی که نتوانند خود را به عنوان هستی‌هایی متصل و منتج از تضاد کار و سرمایه معرفی کنند، نمی‌توانند خدشه‌ای در این کلیت سفت‌وسخت ایجاد کنند و نهایتاً هم بازیگری در پرده‌ی جدید نمایش وضعیت خواهند بود. اما خود این طبقه‌ی کارگر از کدام سو می‌تواند در شاکله‌ی وضع موجود خدشه وارد کرده و درگیر خطر بدل شدن به بازیگر نمایش نشود؟

اتفاقاً تمایز میان کمونیست‌ها و بورژواها، تأکید اولی بر همان تضاد اصلی و بازخوانی همه‌ی رویدادهای اجتماعی با در نظر گرفتن تضاد کار و سرمایه و سنجیدن نسبت دیگر مقولات با این مقوله‌ی بنیادین است. اگر ما به این

تفاوت قائل باشیم، باید این فرض اولیه را تا منطق نهایی خود پیش برده و آن را با همین تضاد اصلی بازخوانی کنیم.

در این بازخوانی، ابتدا پس از چرخاندن نقطه‌ی کنونی تحلیل به این مقوله‌ی اصلی، اولین چیزی که به نظر می‌آید، ارتباط‌گیری با این مقوله، فهم چیرستی آن از میانجی‌واقعیت کنونی و هرلحظه‌ای طبقه در یک قاب تاریخی، و در ادامه فعال ساختن عنصر آگاهی طبقاتی - یا همان موتور محرکه‌ی طبقه‌ی رفع‌کننده‌ی این تضادها - است. کمونیست‌ها اولین چیزی که در برابر خود می‌بینند، زورآزمایی با همین آگاهی است: یک زورآزمایی همیشگی، یک جدال با ایدئولوژی و خودانگیختگی طبقاتی^۵، هویدا ساختن واقعیات زندگی بورژوازی، واقعیات مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه، زدودن عوامل هژمونیک طبقه‌ی فرادست و غیره. پس نهایت فعالیت نمی‌تواند چیزی جز انطباق با تضادهای برآمده از زیست کنونی طبقه‌ی کارگر باشد. این طبقه تنها از طریق بازساختن آشتی‌ناپذیر بودن منافع با دستگاه سیاسی-اجتماعی شکل‌گرفته حول منافع بورژوازی - همان سطوح متزلزل - است که می‌تواند نهایتاً راهی واقعاً متفاوت از وضعیت را پیش پای ما بگذارد. طبقه‌ی کارگر اکنون می‌تواند با دنبال کردن وابستگی همه‌ی دولت‌ها به نهادهای مالی بین‌المللی بفهمد که آن تضاد نهایی در این وضعیت، هیچ‌گاه در امتداد راه یک دولت، به معنای بورژوازی‌اش، نمی‌تواند رفع شود. دعوای همیشگی بورژوازی بر سر جایگاه مالک نهایی ارزش اضافی در این نوع دولت ادامه می‌یابد. پرولتاریا در اینجا راهی جز گشودن یک فضای مفهومی جدید نخواهد داشت. فضایی که در داخل، فرای کم‌دی کلنگی خواندن یک جامعه^۶، با ارجاع به شیوه‌ی اکتساب ارزش اضافی بتواند اقلأ فهمی از ضرورت فرماسیون کنونی جامعه‌ی ایران در نسبت با شرایط جهانی داشته باشد و در نهایت منازعه‌ی طبقاتی‌اش برای رفع تضاد نهفته در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، دولت را به مثابه یکی از نشانه‌های این شیوه‌ی تولید از بین ببرد.

بعد از آگاه شدن از مقوله‌ی «آگاهی»، دو رویکرد به آگاه‌سازی طبقه‌ی کارگر پدیدار می‌شود. اولی آگاهی را چیزی بیرون از اجتماعات انسانی حتی به نحوی می‌دید که به شیوه‌ای بورژوازی قابل اکتساب و قابل انتقال بود. این همان چیزی است که لنین در گسست فلسفی و اقتصادی خود توانست پاسخی کوبنده به آن بدهد و رویکرد

^۵ لنین در جایی اعلام می‌کند که در نظم بورژوازی، خودانگیختگی طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند عاری از ایدئولوژی و تصاویر ثبت‌شده‌ی ذهنی از کردوکار شیوه‌ی تولید بورژوازی باشد. بنابراین همیشه خطر افتادن به دامن یک تصویر اکونومیستی از انقلاب در نزد طبقه‌ی کارگر وجود دارد که وظیفه‌ی انقلابی پیشرو در حزب زدودن این آگاهی کاذب برآمده از ایدئولوژی بورژوازی است (نقل به مضمون از: هال درپیر، *اسطوره‌ی مفهوم لنینی حزب*، منتشر شده در کتاب *حزب از نظر لنین*، نشر بیدار).

^۶ کیستی و چیرستی حزب چپ ایران (فدائیان خلق)، گفتگو با نادر عصاره، سایت اخبار روز.

دوم را پدید آورد. لنین با تز انقلابی پیشرو توانست این ایده را مفصل‌بندی کند که اصل فعالیت انقلابی چیزی در حال شدن در هر مرحله و رابطه‌ای دیالکتیکی مابین جزء و کل است که در نهایت برسازنده‌ی فرد در درون حزب می‌شود.^۷ این یعنی حزب نه صرفاً به معنای یک آژیتاتور برانگیزاننده‌ی توده به هدف سرنگون کردن وضعیت، بلکه به معنای فعلیت هر لحظه‌ای انقلاب و رخ دادن همین انقلاب در تمام لحظات تاکتیک قدرت سیاسی است. آن هم نه چیزی صرفاً برای اکتساب دستگاه دولتی به عنوان هدف نهایی، بلکه برای اضمحلال آن. حال اینکه حزب کمونیستی ضرورتاً این‌ها را هدف خود قرار می‌دهد، در آخر، نسبت به شیوه‌ی عملکرد و تحزب هم باید پیامدهای دیگری را در خود ببیند. حزب سیاسی کمونیستی، در ارتباط‌گیری و راه افتادن‌های گام‌به‌گام با طبقه‌ی کارگر است که اساساً به وجود می‌آید. این‌طور نیست که از بیرون حزبی تشکیل شود و از کارگران خواسته شود در این حزب ثبت‌نام کنند تا در نهایت به هدفشان نائل شوند. البته چنین نیست که این حکم قطعیتی فراتاریخی داشته باشد، بلکه این وضعیت است که به ما می‌گوید این شیوه منطق نهایی همان احزاب بورژوازی است که موضوعیت فعالیت را صرفاً بر شانه‌های مقوله‌ی «تعداد فعالان» سوار می‌کنند و در پی ضرورت‌های یک فعالیت انقلابی نیستند.^۸

حال وقت آن رسیده که گریزی به حزب چپ بزنی و سعی کنیم جایگاهی را که این حزب در طیف میان این دو نوع تحزب، این دو سبک کار، اشغال کرده بفهمیم.

^۷. نقل به مضمون از: جان مالینو، گسست لنین از سوسیال‌دموکراسی، منتشر شده در کتاب اهمیت گسست لنین از مارکسیسم عامیانه برای بازسازی چپ، نشر بیدار.

^۸. ذکر یک نکته در اینجا می‌تواند کمی طیف میان دو قطب تحزب بورژوازی و کمونیستی (که حزب چپ دقیقاً علاقه به همین خاکستری بودن طیف علاقه دارد) را برای ما واضح‌تر کند. فقدان سیاست کمونیستی که بالاتر به توضیح آن پرداختیم، نمی‌تواند در جامعه دقیقاً به مثابه یک فقدان باقی بماند، نقش این پرسوناژ باید بر سوژه‌ی دیگری بازتابیده شود تا حتی علی‌رغم اعوجاج تصویر بازتابیده شده - که اتفاقاً حکم مجوزی برای ورود وی به این نمایش خواهد بود - بتواند دو سطح از مخدوش شدن را حفظ کند: سطح اولیه‌ی کاذب پلورالیستی ایجاد شده توسط خود بورژوازی و همچنین اعطای یک جایگاه نو ولی کاذب به این مازادهای شیوه‌ی تولید یعنی طبقه‌ی کارگر (مانند ایفای نقش محدود تکینه‌هایی از این طبقه که نام و نشان و مهر این طبقه را به مثابه نماینده‌ی کل طبقه بر پیشانی دارند در ساختار مناسبات سیاسی بورژوازی برای حذفی دروغین مازادبودگی). اما خدشه وارد نشدن به این دو سطح، همان‌طور که پیداست، می‌تواند در دل خویش همواره از حفظ دائمی وضعیت خبر بدهد - چیزی که بورژوازی به عنوان یکی از ارکان ایدئولوژی‌اش همواره آن را واپس می‌زند، یعنی یکرنگ شدن وضعیت در برابر ادعای دخالت همگان در شکل دادن به وضعیت از میانجی نظریه‌ی پلورالیستی‌اش. پس این امر بر دوش یک سوژه‌ی منجی گذارده می‌شود که بتواند این ظن را هرچه بیشتر از خودش دور کند. او که اعوجاج سطح‌اش باعث شده انقلاب را همیشه از خودش دور کند، حرف از نقد نظم را زمانی به زبان آورد که (با واژگان همیشگی خودش) حاکمان جبار جمهوری اسلامی را در مقابل نظم نوین جهانی نقد کند، نهایتاً با هر دست‌وپایی که بزند نمی‌تواند انتزاع‌هایش را جز با اقتصادگرایی آکادمیک تقلیل‌گرایانه‌اش (که نمی‌تواند چیزی که در پشت این مناسبات تولید در جریان است را توضیح دهد) و یا با حقنه کردن آن ایده‌های تجربیدی‌اش به اعتبار نام عام «انسان» به طبقه‌ی کارگر به مثابه آگاهی کاذب بقبولاند تا به خیال خودش سرمایه‌داری تمیزی را بتواند پابرجا سازد. رو به این چپ‌ها که نقش ستری بر فقدان عمل انقلابی کمونیستی در تقدیرشان ثبت شده باید گفت برای فائق آمدن بر تشنّت چپ تلاش نکنید! ایدئولوژی بورژوازی جای خالی کلیتی به نام کمونیسم را جز با مفهوم «کاذب و متشنّت» چپ نمی‌تواند از چشم‌های ما دور نگه‌دارد. چپ یکی از بازیگران صحنه‌ی امتداد وضعیت است.

حزب چپ ایران، مجمعی از بورژواهای تمام‌عیار

در اساسنامه‌ی این حزب، از هر ایرانی که دغدغه‌ی کشور را در این وانفسای اتفاقات دارد خواسته شده تا نسبت به سرنوشت کشور حساس باشد. حکومت دینی و دیکتاتوری ولایت فقیه موانع اصلی تحقق «دموکراسی» است؛ واضح است که این افراد از دموکراسی، معنای کاملاً بورژوایی آن را می‌فهمند. توگویی دموکراسی منازعه و تضاد را از بین می‌برد و باعث می‌شود مردم زیستن در کنار یکدیگر را در کمال صلح و آرامش «آموزش» ببینند. این آموزش هم همان سیاه‌مشق‌های دموکراسی در حزب است. در این بین نیز به مشکلاتی از قبیل اعتصابات کاری تا انواع تبعیض‌ها در پیام‌کنگره‌ی اعضای حزب اشاره می‌شود.

پیش از هر چیز باید گفت که تا جایی که به اساسنامه مربوط می‌شود، این حزب با همه‌ی گروه‌های اپوزیسیونی بورژوا-مرتجع شباهتی بی‌بدیل دارد. تمام نقاطی که حساسیت ایشان را برای فعالیت برانگیخته با همه‌ی آن گروه‌ها شباهت دارد و اساساً مباحث عمده‌شان حول مسائلی واحد است. پرسش اینجاست چرا این حزب اصرار بر حمل نام تاریخی چپ را بر خود دارد؟ چپ به عنوان ستّری بر بورژوایی بودن ذات این حزب و در عین حال گرفتن ژستی رادیکال؟

کانونی فرض کردن مسئله‌ی مذهب و اشاره به جنبش‌های اجتماعی متفاوت و متعدد در داخل، همه و همه از یک حزب بورژوا برمی‌آید. حزبی که در پی نهان ساختن همان تضاد بنیادین این نظم کنونی اجتماعی است.^۹ از

^۹ این‌ها کودکانه تصور کرده‌اند که با نامتعارف خواندن سرمایه‌داری ایرانی و یا در منطقی‌نهایی، فاشیست خواندن کلّ سامان سیاسی ایران می‌توانند در مقابل آلترناتیو اروپای زیبا را ارائه دهند. از آنجا که سالیان سال در اروپا هم سکنی گزیده‌اند فاکت‌ها یا بهتر بگوییم خاطرات متعددی از آزادی‌های اجتماعی از تابستان‌های عربیان زنانه گرفته تا بار و کافه‌های ارزان‌قیمت، برای خوش‌گذرانی دارند. اما هیچ کجا، مطلقاً هیچ کجای تحلیل ایشان خبری از اشاره به تضادهای اصلی سرمایه‌داری نیست. و اگر هم حرفی از سرمایه‌داری به میان آید، فرخ‌نگهدار آن را به سرمایه‌داری دولتی شوروی می‌چسباند و در یک شعبده‌بازی نه‌چندان نظری، نبود دموکراسی را عامل فروپاشی آن می‌خوانند. ایشان ابتدا آدرس غلط را در ناموزون بودن سرمایه‌داری ایران در دو سطح متفاوت می‌دهند. اول شیوه‌ی سیاسی اداره‌ی حکومت و دوم نهادهای اقتصادی. این شیوه ارجاع برای بررسی سیستم اقتصادی ایران دقیقاً از آنجایی که روند رشد سرمایه‌ی ثابت، میزان کارگران صنعتی و این دسته آمار و ارقام را در نظر نمی‌گیرد، ضرورتاً به اولین و سطحی‌ترین دریافت‌ها از جامعه‌ی ایران دل خوش کرده و سعی در تحلیل در همین سطح اولین را دارند. این‌ها به واسطه‌ی جایگاه بورژوایی‌ای که اتخاذ کرده‌اند نه می‌خواهند و نه می‌توانند تضادهای بحران‌ساز درون سرمایه‌داری و عامل وضعیت کنونی را ببینند! البته که درنهایت موضعی دولت‌رفاهی نسبت به محیط‌زیست و دولت و سطح حقوق و ازاین‌دست می‌گیرند و تلاش برای سرپوش گذاری بر عامل اولیه‌ی این رخدادها را دارند. ولی اگر از ایشان واژه‌ی «ولایت فقیه» و «دیکتاتوری اسلامی» را بگیریم، بیشتر از چند خط نمی‌توانند راجع به وضعیت ایران و منطقه سخنی به میان آورند. این اقلیت خودبزرگ‌بین، حتی نمی‌تواند دلایل جنگ سوریه، بحران عراق و مسائل منطقه را از مسئله‌ی بنیادین برکشد و صرفاً با تکرار طوطی‌وار لغاتی مانند «حقوق بشر» و «دیکتاتور خون‌خوار»، در انتها راه صحیح را به طور ضمنی در دخالت توپخانه‌ی آمریکا می‌بیند، یا بهتر از آن اینکه همه را از زیاده‌خواهی عربستان سعودی می‌ترساند. وی امید می‌دهد که درنهایت جمهوری اسلامی را هم از صدقه‌سیر همین دموکراسی توپخانه‌ای از بین ببرد. او که امید به تحریم‌ها را هم بی‌شرمانه در پس ذهنش می‌آورد چیزی جز «شیعه‌گری» و «اسلامیسم» ندارد و درنهایت با خوش‌ذوقی انقلابی‌گری و اصلاح‌طلبی را درهم می‌آمیزد و «حرکت اصلاحی» را از کلاهش بیرون می‌آورد.

این رو، حزب چپ را می‌توان به درگیر شدن با امور جزئی و از این همین رو به قرار گرفتن در نام عام «اپوزیسیون» متهم کرد یا در مقایسه با همه‌ی دیگر بورژواها: یک حزب بورژوای گنده و گنده شده! حزبی که نمی‌تواند ضرورت‌های فعالیت علیه وضع موجود را از تشکلیابی با طبقه‌ی درگیر با تضاد وضع موجود و در طی همین فرآیند اکتساب آگاهی از همان میانجی تشکلیابی دریابد، مطمئناً در بهترین حالت همان توده‌ای خواهد بود که از کم شدن اعضای‌اش در بحرانی‌ترین برهه‌ی کشور می‌نالید. حالا هر اندازه این حزب یا احزاب مشابه‌شان از چپ بودن برای‌مان بگویند، این احزاب، در واقع جایی خارج از طبقه، به‌زعم خودشان بر فراز طبقه، و در حال دستور دادن به مردم هستند. البته که حزب چپ نام عام جامعه‌ی ایران را صرفاً فدای آن طبقه‌ی کارگر نمی‌کند که در نهایت امر کوچک‌ترین وقعی به او نخواهد نهاد. او که می‌خواهد از میانجی همین عامیت کاذب به حیات خود ادامه دهد، امرکردن‌های خود را خطاب به کل جامعه‌ی ایران فریاد می‌زند.

به منشور حزب برگردیم. همان‌طور که گفته شد، آشکارترین نقطه‌ی کانونی بحث این حزب، مسئله‌ی دموکراسی و گذر از دیکتاتوری است، تقریباً تمام شعارهای ممکن برای گذر از یک دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی و دینی در این منشور دیده می‌شود، اما دریغ از کوچکترین اشاره‌ای به مسئله‌ی تضاد کار و سرمایه و نشان دادن ضدیتی با سرمایه‌داری. بر عبارت «ضدیت با سرمایه‌داری» پافشاری نمی‌کنیم، چرا که در میان اعضای کنگره‌ی انتخاب شورای مرکزی همین حزب، بر سر همین عبارت منازعه‌ای در میان بود و پایین‌تر در لیست پیشنهادهای منشور عبارت «ناقد سرمایه‌داری» به چشم می‌خورد. با وجود اینکه این پیشنهاد تصویب نمی‌شود، اما نکته‌ای را به ذهن متبادر می‌کند و آن هم این که گویی اعضای حزب حتی در کلام هم با سرمایه‌داری مخالفت چندانی ندارند یا اینکه به دنبال یک سرمایه‌داری تمیز هستند. این مسئله شاید تنها از این رو است که این جمع یا همان حزب بورژوایی، در عام بودگی‌اش اتفاقاً به «هیچ» بدل شده. آنجا که نادر عصاره اشاره‌ی اصلی خود را بر پلورالیستی بودن حزب می‌گذارد، همان نقطه‌ای است که اتفاقاً باید حزب را کاملاً یک حزب بورژوایی بخوانیم. همان‌طور که در بالاتر اشاره کرده بودیم، این رویکرد در پی کسب حداکثر «تعداد» عضو برای سرنگونی «دیکتاتوری جمهوری اسلامی» است تا تبعیض جنسی، تبعیض قومی و دیگر تبعیض‌ها را از بین ببرد. این یعنی همان کنار هم آوردن جزئیات ذیل نام عام برای تشکیل یک کل کاذب. به هیچ وجه در هیچ‌کدام از تحلیل‌های

تنها با این خزعبلات است که می‌تواند خود را در کنار آن‌ها که شبیه خودش است، کمی مطرح‌تر کند. او نه آن قدر تواناست که رد عبور سرمایه و ملازمان آن از منطقه و کنش‌ها و واکنش‌هایی حول این کانون را ببیند و نه حتی حرفی بیش‌تر از جملات و تحلیل‌های شبکه‌های خبری می‌تواند بگوید (این نه حسن و نه نکته‌ی منفی‌ست، صرفاً نشان‌دهنده‌ی جایگاهی است که اشغال کرده‌اند و از آن جایگاه چگونه به ضرورت نمی‌توانند کلیت سامان اجتماعی و تضادهای درون آن را از میانجی شیوه‌ی تولید مشاهده کنند).

اعضای حزب مشخص نیست جایگاه جمهوری اسلامی در مناسبات اقتصادی بین‌المللی و تضاد کار و سرمایه کجا قرار دارد! هیچ سخنی از شیوه‌ی تولید جاری در کشور به میان نمی‌رود، هیچ حرفی از مناسبات بین‌المللی سرمایه زده نمی‌شود. تنها به دم‌دستی‌ترین و ابتدایی‌ترین برداشت‌ها از وضعیت ایران اکتفا می‌شود. ولایت فقیه بد است چون مانع احقاق دموکراسی است! این همان کلّ کاذب است که می‌خواهد همه را راضی نگه دارد. البته درنهایت هم در منشور صرفاً به حق اعتصاب برای کارگران بسنده شده است. این‌ها صرفاً از ارگان تبلیغ حزب بورژوازی برای کارگران انتظار می‌رود.

اگر در مباحثی که جناب عصاره پیش می‌کشد بیشتر تأمل کنیم، درمی‌یابیم اتفاقاً پیش از این یگانگی جریان‌های به اصطلاح چپ در قالب حزب چپ ایران، این شیوه‌ی نگرش به جامعه در جریان بوده. در اینجا تلاش خود را به جای بررسی بیشتر منشور حزب، به بررسی چندی از بورژوازی‌ترین سویه‌های اعضای اصلی حزب معطوف می‌کنیم که می‌توان آن را در اندیشه‌های کسانی چون خود ایشان ببینیم.^{۱۰}

«تحولات بینشی در چپ طی سه دهه‌ی اخیر، تغییراتی کم یا بیش در بینش سازمانی ایجاد نموده است. هیچ بخشی از چپ، از پذیرش تغییرات دموکراتیک به زیان بینش سازمانی سابق گریزی نداشته است. اما این تحول در آنجا به سرانجامی رسیده که به بینش سازمانی پلورالیستی فرا روئیده است [...] بینش نظری سیاسی شفاف برای گذار به دموکراسی، جمهوری بی‌طرف نسبت به مذهب و نجات کشور از جمهوری اسلامی، بینش سازمانی پلورالیستی و متحد در عمل، صلاحیت سالاری، و کنش و منش معطوف به تأثیر بیرونی، با سیاستی مستقل، مسئولانه، واقع‌بینانه، انتظاری است که از «پروژه وحدت چپ» می‌رود. بدیهی است که این وحدت، بدون مبارزه برای آن تأمین نخواهد شد.»^{۱۱}

این عیناً همان چیزی است که حزب چپ در پی آن است. یعنی دقیقاً همان نقطه‌ای که بتواند با چرخشی از نگاه اخته‌ای که نسبت به سازوکار سرمایه‌داری دارد، اکنون صرفاً مثل یک حزب بورژوازی خوب، پروژه‌ی کسب قدرت سیاسی را در کنار دیگر مدعیان این زمین بازی پیش ببرد. مسئله در اینجا و بقیه‌ی سخنان عصاره، صرفاً چگونگی «یک‌رنگ» نگه داشتن این حزب پلورالیستی در عین این عام‌بودگی آن است. مسئله‌ای که ما تا اینجا

^{۱۰} باید ذکر کنیم این اصلاً به این معنا نیست که این حزب حاصل اندیشه و تفکر یکی دو نفری مثل ایشان و بقیه است و انگار با حذف ایشان می‌توانیم فعالیت حزب و منطق آن را به جای درست بنشانیم. از آنجایی که جایگاه اصلی این حزب را بالاتر توضیح داده بودیم، این درواقع صرفاً پیگیری این منطق بورژوازی حزب در اندیشه‌ی چند نفر از اعضای اصلی آن است.

^{۱۱} نادر عصاره، «پروژه‌ی وحدت چپ» انتخابی از میان انتخاب‌های ممکن.

ذکر کردیم را نه می‌توان به یک اشتباه تاکتیکی تقلیل داد و نه می‌توان آن را صرفاً اشتباهی ناشی از یک سوییچ انحرافی قابل اغماض در نظر گرفت. این عین عمل بورژوازی است که اعضای حزب در پی آن هستند. فقط کافی بود جناب عصاره اینجا اضافه می‌کرد - که البته در تلاش‌های و مجاهدت‌های سلبی ایشان و همفکران حزبی‌شان برای تدوین قسمت پرداخته (ن) شده به کارگران در منشور قابل مشاهده بود - که تنها این ما هستیم که می‌توانیم فرایند توسعه‌ی پایدار و رسیدن به آنچه اکنون غرب در آن حضور دارد را برای تمامی اقشار جامعه به ارمغان آوریم. با در نظر آوردن این نکته است که تمام دیگر سخنان حزب یا حتی سخنان ایشان منطقی جلوه می‌کند.^{۱۲} اما در ادامه، ناتوانی اینان در فهم فعالیت حزبی خود را در حمایت ضمنی برخی از ایشان از جنبش سبز که به تبع یک اخلاق‌گرایی در فعالیت‌های سیاسی است متبلور می‌سازد. این نه صرفاً یک حمایت گذرا، بلکه تایید دوباره‌ی این نکته است که این حزب در پی کسب نام عامی برای جذب حداکثر تعداد فعالان «جنبشی» است: یعنی آن ایده که انگار همه از جهت ستم‌دیدگی و رابطه‌ی سرکوب‌شدگی مان است که می‌توانیم به عوامل بنیادین تغییر وضعیت بدل شویم. این مسئله در ارجاعات پیاپی به دیکتاتوری ولایت‌فقیه، نبود دموکراسی و غیره مشخص می‌شود، اما خود را در دو موضوع مهم متبلور می‌سازد.

نخست، این شیوه نگاه به جامعه که می‌خواهد ضرورتاً همه را در درون حزب پلورالیستی جای دهد، به دام سرپوش گذاشتن بر روی تمامی تضادهای واقعاً موجود در درون جامعه می‌افتد. آنجا که این اخلاق‌گرایی در نهایت انتزاعی بودن‌اش می‌خواهد همه‌ی انسان‌ها را به یک بهشت «همه با هم دوست» برساند از یاد می‌برد که این جامعه اساساً بر پایه و اساس استثمار یک طبقه توسط طبقه‌ی دیگر بنا شده و سلطه‌ی موجود در کلیت آن به تبع آن است که پیش می‌رود. مضحکه‌ی این داستان علاوه بر این که یک حزب چپ این تضاد را نتواند ببیند این است که اتفاقاً همین دسته بقیه را به ناواقع‌بینی و دوری از واقعیت جامعه متهم می‌کنند. این ضرورت

^{۱۲} اینجا می‌توان این سخن را به نقد کشید که "حزب چپ داعیه‌ی سرنگون‌طلبی ندارد". اگر این حزب در منشور خود حرفی از این مسئله به میان نیاورده، اتفاقاً در نهایت منطقی بدان وفادار می‌ماند همین است: بورژوازی نو فرار است بورژوازی قدیم‌تر را به طرُق مختلف به کناری بزند. گرچه مانند فتاپور از انقلاب ترسان باشند، اما حتی اگر شده از مضحکه بازی‌هایی مانند «فعالیت اصقلابی» استفاده می‌کنند تا خود را در داخل این بازی جای دهند. در واقع، فردی مانند فتاپور که نهایتاً سراغ سوییچ‌های غیرخوشونت‌آمیز انقلاب می‌رود تا بتواند حرکت سال ۸۸ را تبیین کند، به هیچ روی آگاه نیست که این رویکرد برآمده از نگاه غیرطبقه‌ای به جامعه است، نگاهی که ساده‌دلانه می‌خواهد خبر از اتمام تضادهای موجود بدهد و مانند عصاره در پی یک گذار دموکراتیک باشد. نهایتاً اینکه فهم فردی مانند فتاپور از فرایند انقلابی در مقابل فرایند براندازانه، همین نبود خشونت به‌عنوان یکی از پایه‌های اصلی و مهم است. او منطق براندازی را در نهایت خود نه می‌فهمد و نه - از آنجا که مانند بقیه‌ی اعضای به‌اصطلاح حزب‌شان در دورترین نقطه و بی‌ارتباط نسبت به موجودیت طبقه‌ی کارگر هستند - نیازی به تغییر نقطه‌ی کانونی تحلیل‌اش حس می‌کند:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=79402> و <http://www.akhbarrooz.com/article.jsp?essayId=26223>

گفتنی است که ایشان حتی استفاده از عبارت «طبقه‌ی کارگر» را مطلقاً به فراموشی سپرده‌اند.

بورژوازی این حزب است که ضرورت و «باید» تضادها را نادیده بگیرد تا بتواند عنصر بالقوه‌ی تغییر وضعیت را باز هم در همان حیطه‌ی «ناشهروند» نگاه دارد تا از این رهگذر شاید بتواند باز هم تغییر راستینِ اوضاع را به تعویق بیاورد.^{۱۳} اما دینامیسم واقعی جامعه و آنچه در جریان است به ما گوشزد می‌کند که تمام این کلیتِ ایماژگونه‌ی جامعه‌ی بورژوازی بر اساس استثمار طبقاتی ادامه می‌یابد.

دوم، گریز ایشان از مقوله‌ی تحریم‌ها و دخالت خارجی (برخلاف آن‌که خود را برانداز نمی‌دانند). این مسئله صرفاً با نظر به رویکرد اخلاق‌گرایانه و غیرعلمی ایشان نسبت به جامعه به طور تمام‌وکمال فهمیدنی نیست، بلکه اینجا ردِ عنصری از فرصت‌طلبی و رویکرد معطوف به قدرتِ یک حزب بورژوازی را نیز می‌توان دید. ردیه‌ی ایشان بر تحریم‌ها و دخالت خارجی این است که تحریم از یک سو امکان مذاکره‌ی ایران با غرب را محتمل می‌سازد؛ و طبیعتاً هم عدم تحریم از سوی دیگر این حکومت زشت و پلید را قوی‌تر می‌کند. اما نتیجه‌ی عجیبِ بحث این است که نهایتاً یک حزب همه‌گیر در بیرون ما را برای تغییر امیدوار نگاه دارد. آشکارا این مسئله یک فرار رو به جلو است؛ چراکه مطمئناً اگر شقّ اول، یعنی امکان مذاکره‌ی ایران با قدرت‌های جهانی منتفی شود - یا به عبارتی دیگر، این دوستان به منتفی شدن این گزینه بشارت داده شوند - و مردم هم از این دیکتاتور خونخوار به ستوه آیند، تنها راه آزادی مردم ایران از میانجی‌همین مسیر ممکن خواهد بود، یعنی تنها راه، حزب چپ همه‌گیر ایران است!^{۱۴} این نه زاویه‌ی دید برخاسته از تحلیل امپریالیسم آمریکا، بلکه صرفاً نظرگاهی برآمده از خودِ بورژوازی است! مسئول تحریم‌های ایران نهایتاً در نظر ایشان ولایت فقیه است؛ مسئله این است که چگونه می‌توان دامن مردم را از این شر مصون نگه داشت! البته که با اطمینان دادن آمریکا به تحقق «دموکراسی» در این کشور به دستِ خاورمیانه. آن‌ها وقیحانه این را نیز از مردم می‌خواهند که با شرکت کردن و رسمیت دادن به این حزب پلورالیستی، بتوانند هرچه بیشتر سایه‌ی جنگ و تحریم را از ایران دور کنند. اما چگونه؟ با ارائه‌ی خود به عنوان اصلی‌ترین آلترناتیو ایران (بخوانید یکی از بورژوازی‌ترین آلترناتیوها). براندازی نه صرفاً روبه‌ای جنگ‌طلبانه و هم سو با تحریم، نه حکمی اخلاقی، بلکه آن حرکتی است که تغییر حکومت را در جهت منافع سرمایه می‌فهمد. حال یا آنقدر وقیح و روراست است که این را تا منطق نهایی خود پیش می‌برد و از تحریم تا حمله‌ی نظامی مستقیماً پشتیبانی می‌کند، یا بدون فهم صحیح‌اش از وضعیت، با اخلاق‌گرایی برآمده از یک

13 . <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=60367>

اتفاق جالب‌تر در این قطعه این است که عصاره با وقاحت تمام، نرسیدن به آرمان دموکراسی‌اش در جامعه‌ی ایده‌آل درون کله‌اش را در کم‌کاری «ما مردم» در برطرف نکردن تضادهایمان می‌بیند. در واقع، مقصر ما هستیم که ضرورتاً در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که بر پایه‌ی تضاد است!

14 . <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=42718>

شارلاتانیزم سیاسی، خود را مخالف این جلوه‌های کثیف امپریالیسم نشان می‌دهد. اما هر چقدر می‌کوشد نمی‌تواند از لو رفتن واقعیت جاری در اعمالش یا تحلیل‌های باسماه‌ای که ارائه می‌دهد جلوگیری کند. او در نهایت شاید بتواند افتخار ایفای نقش «هوپیج» در سیاستی که چماق را هم نقش مکمل در نظر می‌گیرد، داشته باشد. به ما وعده می‌دهد که جلوی جنگ و تحریم را می‌گیرد، تنها از آن رو که در خود امکان «محقق ساختن جریان سرمایه» را می‌بیند و علاوه بر این سعی دارد این موضوع را به همگان هم نشان دهد. او تنها با این منطق است که می‌تواند این خزعبلات را نه تنها به زبان آورد، بلکه بر آن به عنوان یکی از مهم‌ترین سیاست‌های حزب چپ پافشاری کند. این موضع‌گیری‌ها در قبال تحریم و جنگ در نهایت تفاوتی با میتینگ‌های جنگ‌طلبانه با دست‌راستی‌ترین کنگره‌های آمریکایی ندارد. حزب چپ در نهایت هر اتفاق ناگواری که در آینده رخ دهد را می‌تواند با تبختر بر دوش مردمی بیاندازد که همراه سیاست‌های او نشده بودند. اندازی طعنه‌آمیز، با شباهتی بی‌بدیل به خنده‌های وقت تهدید ترامپ در برابر ایران.

به‌جای جمع‌بندی

در این نوشته کوشیدیم تا از ارجاعات مکرر به مباحث اصلی این حزب و اعضای اصلی آن بپرهیزیم و تنها به ذکر چند مورد بسنده کنیم دلیل آن هم این بوده است که پیش از ما در برخی انتقادات منتشر شده به این حزب، شاهد چنین برخوردهایی بودیم. این برخوردها سبب شده بود تا اعضای حزب چپ ایران منتقدین را «تفرقه‌افکن» بخوانند. از طرف دیگر، آنان مکرراً مدعی می‌شوند که ما در تبعید هستیم و فضای فعالیت سیاسی‌مان دشوار است و غیره، و بدین طریق می‌کوشند تا از زیر بار انتقادات بگریزند. به همین دلیل ما بحث مربوط به حزب چپ ایران را در ارتباط با بحث سبک کار و منطق رویکرد بورژوازی در مقابل رویکردهای پرولتری پیش بردیم تا بدین طریق جایگاه اشغال شده توسط حزب چپ ایران را به شما نشان دهیم.

با این توضیح، ابتدا کوشیدیم مسائلی مانند سبک کار بورژوازی، چیستی و چرایی تحلیل و عمل مارکسیستی و نسبت آن با برخی مفاهیم بورژوازی را مطرح کنیم و در ادامه این تبیین‌ها را درباره‌ی مسئله‌ی حزب چپ به کار ببریم. با این کار، علی‌القاعده قادر خواهیم بود بسیاری از رویکردهای مشابه را نیز بسنجیم. این جریان‌ها تا زمانی که نتوانند بر روی تضاد اصلی دست بگذارند و تحلیل‌های سیاسی و عملکردهای تشکیلاتی خود را بر آن نقطه‌ی کانونی بنا نکنند، همواره چپ بورژوازی خواهند بود.